



## پیغام عشق

قسمت هزار و یازدهم





با سلام خدمت جناب شهبازی عزیز و دوستان گرامی.

موضوع: اندر راهِ خطا شیرانه جستن و تبعیض روا نداشتن

راه خطا، از نظر هنروران این لحظه، یعنی انسان‌های بیدار و آگاه و تسلیم و دائم در نماز، یعنی هر راهی، جز استقرار در این لحظه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

اینکه ما در این دم و لحظه به طور مداوم و مستمر نگاه کننده خودمان باشیم و در هر خروج از این دم، دم داری پشت دم داری داشته باشیم و حی و قیوم، یعنی زنده به خدا و قائم به ذات خویش باشیم و بمانیم، رسالت و ماموریت اصلی و اولیة ماست، چرا که نقطه شروع و نو به نو و تازگی لحظه به لحظه زندگی، در همین ناظر بودن فقط بر روی خودمان و در اولین هدیه خدا به ما یعنی: تنفس ماست، دائم در تسلیم و نماز بودن دقیقاً همین تمرکز بر خویشتن است و این نظارت ما را از هر خطا و اشتباهی باز می‌دارد، چرا که اولین خطا و عدم توجه به آن، منجر به دومین خطا و خطاهای پشت سرهم شده و ناگهان ما در ناکجا گم می‌شویم، از این رو، نباید لحظه‌ای از خود غافل باشیم و در ضمن به هیچ عنوان در ترک همانیدنها (همانیدگی‌ها)، «تبعیض» قائل نشویم.

هر اتفاق مناسب با وضعیت درونی و میزان هم هویت شدگیهای ما بر ما آگاهی می‌دهد و اتفاقاً بر هر چه که می‌لرزیم، همان نقطه عطف و خیزش ما و رهایی از اضطراب و درد است چرا که بدن انسان بسیار عادت پذیراست و همانطور که، هوشیاری بکر و ساده و بی نقش و فرم، به مرور رنگارنگ شده و هزاران سو و جهت گرفته و با دردهای آن، هم خو شده و فکر می‌کند که زندگی همین است که هست!! اما با برآمدن شمس تبریزی در درونمان و برخورداری از نعمت و موهبت



آموزه‌های شیرمردانِ طریق عشق، ما یاد گرفتیم که مدام باید شناسا باشیم و بدون هیچ تعلقی به هیچ همانیدگی آن را بی‌معطلی و فکر و تدبیرِ ذهنی بیندازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

برآمد شمسِ تبریزی، بزد تیغ

زبان از تیغِ او پولاد کردم

این برآمدن خورشید در درونم باعث شد که زبانم پولادین و بُرنده شود و بتوانم راجع به انداختن عادت‌هایم حرف بزنم، قبلاً حتی فکر اینکه بخواهم تعلقی را از خودم دور کنم و به حاشیه برانم مرا بیمار می‌کرد و سخت مضطرب می‌شدم، اما خداروشکر این آفتاب با، مرا به همان طلوع اولیه‌ی هشیاری یعنی: نه چیزی و عدم بُرد و یادم آورد که چه بودم و چه شدم و اکنون چه باید بشوم و این آمد و شدها ادامه دارد و صدر راه است و بی پایان و بی نهایت، و اینکه کجا و کی حاضری بی‌تعلق در جسم خواهم بود را، قانون قضا تعیین می‌کند و من کماکان در راهم. و امروز با این آموزه‌ها و ترجیع و برگشت به خودِ اصلی خود، در واهمانش‌ها، هیچ درنگی و هیچ محاسبه‌ای در جستن از آنها ندارم، برعکس، تمام فکرم و تمام تلاش و تمام نظارت و بینش را گذاشتم روی اینکه، خدا انشالله با کدامین اتفاق مرا از بزرگ‌ترین شهر همانیده‌ام، جمع می‌کند و در کاروانِ زندگی همسو با خودش می‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت رو هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

برگردم به موضوع عدم تبعیض در انداختن همانیدگیها، مولانا نسخه‌ی بارز و آشکاریست از مسلک و طریق شیران و شیرمردان، چیزی که من برداشتم می‌کنم اینست که؛ عمر ما با داشتن همانیدگیها چه بسا کم و کمتر شود و ای بسا به



لحاظ هر همانیدگی و در شهری از آنها بمیرم، پس محاسبه کردن و اینکه کدام همانیدگی را نگه دارم، چون اینو خیلی دوست دارم حتی فرزند حتی پدر و مادر، فقط معطلی در ذهن را موجب می‌شود در برابر خدا صرفه‌گری نیز کاریست از کارهای مودبانه من ذهنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مقامزاده‌ای در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بود خاصه که با خوب ختن

در برابر خدا یا خرد بی‌منت‌های این لحظه که هر چه برکت و هدایت و امنیت در من تبلور یافته از اوست روباه بازی و حيله گری؟!!!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر روبه‌شانگی

فضاگشایی انسان را درمان می‌کند، عشق، بیماری و علت‌های من ذهنی را به ما می‌شناساند و از حرص و طمع و هیجانات آنها می‌پالاید و پاک می‌کند. عشق به سان جالینوس و افلاطون که نماد طبیب و درمانگرند، ما را از علت و سبب سازی و از قوانین من ذهنی که این موجب آن می‌شود یا اگر فلان اتفاق نمی‌افتاد، الان من خوشبخت بودم، می‌رهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت‌های ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

اینکه بدانیم «حقیقتِ عشق» چیست خود هنریست که از علم به زندگی می‌آید، این دو بیت معروف که همه حاضران حتماً حفظ شدند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

تبیین علم الهیست، علم او ترک معشوقی و عاشق بی چون و چند بودن است، عشقی مطلق، عشق مطلق یعنی همه چیز و همه کس را زیبا دیدن و زیبایی عرضه کردن بدون محاسبه، پس من در این لحظه با عشق ورزی دو تا کار انجام می‌دهم:



بی توقع و بی وقفه و بی منتها و بی منت، عشق می‌دهم و همگام با آن نیز بدون حسابگری، چیزی از همانیدگیهایم را بر جای میگذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز واسجد واقترَبْ یابی غرض

یاد گرفتم که به هر اتفاق بلی بگویم و نگاهش کنم و خوشامد گو باشم که حتماً برایم پیغامی از عشق را در خود دارد، اتفاق ها سالها و بارها و بارها باعشق گوشم را کشیدند و آمدند و رفتند و من در کژفهمی ذهنی و قضاوتهایم آنها را سدِ راهم می‌خواندم. تابلوهای ایست در جاده، خبری از یک خطر در راه را به ما گوشزد می‌کنند، اما چون نیاموخته بودم با اتفاق جنگ داشتیم و نمی‌دانستم دست خدا در اتفاق است، آنها، گاهی با یک نگاه تلخ، گاهی با یک نیشخند، گاهی با یک لبخند، گاهی با طعنه و تمسخر، گاهی با یک خوشی به نظر خاص و پر طمطراق، گاهی با یک غم، گاهی در بی مرادی و بدست نیاوردن و اغلب در از دست دادن‌ها می‌آمدند، چرا که مهربانی خدا و عشق بی دریغش همواره ناظر ماست و می‌خواهد ما را یعنی خودش را از این نقشها و فرمها نجات دهد، اما من با تدبیر خودم می‌گفتم مگر می‌شود این همه سال زحمت کشیدم این همانیدگی را بدست آوردم حالا بگذارم برود!! نه من دردش را هم قبول می‌کنم و خودم را غرق طوفان بلاها می‌کردم و او کماکان عاشقانه در حال فریاد که راهم اشتباه و خطاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ولیک آن را که طوفان بلا بُرد

فرو شد، گرچه من فریاد کردم



بله من در طوفان بلایا غرق می شدم و اسم آن را فداکاری، از خودگذشتگی و عشق می نامیدم !!! و گاهی به اتفاق نه می گفتم و تازه خوشحال هم بودم که دارم مبارزه می کنم، چون جامعه به من آموخته بود که هرررر اتفاقی برای شما در راه هدفهایتان افتاد به سختی با آن مبارزه کنید و از پای نایستید، اما به من یاد نداد که گاهی هم باید سر تعظیم فرود آورد و در کار و قانون خدا کمی صبر کرد و کمی اجازه داد تا او به من نشان دهد که که هستم و چگونه باید باشم! و حرکت بعدی ام را چگونه با بی مقاومتی در عدم بردارم! لیک خدا مهربان است و بخشنده، او هرگز در زحمت های بیهوده، در ناکجاها و نامرادیها مرا رها نکرد و نمی کند، او رحمتش وسیع و قولش صادق است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می خوانی مرا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰

هر کسی رُویی به سویی بُرده اند

و آن عزیزان رُو به بی سو کرده اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱

هر کبوتر می پَرَد در مذهبی

وین کبوتر جانبِ بی جانبی



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی

دانه ما دانه بی دانگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳

ز آن فراخ آمد چنین روزی ما

که دریدن شد قبادوزی ما

دائم در عشق و در تسلیم بودن و طریق عشق را پیمودن خودش قانونیست که ما را از دام و دانه و سوها و جهت‌های  
جسمی جدا می‌کند.

ان شاء الله

با سپاس از توجه شما

فرح از اندیشه تهران





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۶۵، غزل ۴۰۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

هله ای آنکه بخوردی سحری باده، که نوشت

هله پیش آ که بگویم سخن راز به گوشت

در فضای گشوده شده و خاموش ذهن است که آنچه ناشنیدنی است، شنیده می شود و زندگی خود را به گونه ای رمز

آلود، که خارج از شناخت ذهن است، بیان می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

من به گوش تو سخن های نهان خواهم گفت

سر بجنبان که بلی جز که به سر هیچ مگوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

می روح آمد نادر رو از آن هم بچش آخر

که به یک جرعه بپرد همه طراری و هوشت

مستی فضای عدم، راستین و جدا از خوشی زودگذر ذهن است و تا آن را تجربه نکنیم، نمی توانیم از آن سخن گوئیم.

\*حلوای تن تنانی تا نخوری ندانی\* (ضرب المثل)



اما هر آنکس ذره‌ای از این دریا نوشید، از عقل ذهن، که هر دم انسان را به یک معادله و مسئله جدید می‌کشانند، نجات می‌یابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

چو ازین هوش برستی به مساقات و به مستی

دهدت صد هوش دیگر کرم باده فروشت

آنگاه که ساقی زندگی، می‌جان بخش خود را به مردگان در ذهن می‌خوراند، هزاران جان دیگر بدانها می‌دهد و از نو زنده می‌شوند.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»

«هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

چو در اسرار درآیی کندت روح سقایی

به فلک غلغله افتد ز هیاهوی و خروشت

انسان زنده به عشق، با صد هزار زبان سخن می‌گوید، چرا که زندگی را نو نو و تازه دریافت می‌کند؛ جان بخش است و ارتعاش این عشق، در تمام کائنات جاری. از ساقی وحدت بخش زندگی می‌نوشد و می‌نوشاند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

بستان باده دیگر جز از آن احمر و اصفر

کندت خواجه معنی برهاند ز نقوشت

باده زندگی، می بی‌رنگی است، فارغ از می خونابه و زردابه ذهن، که جز درد و رنج و غم، نمی‌فزاید. می‌ای است که محتاج و گدای هیچ چیز و هیچ کس نیست؛ از چشمهٔ اصیل و اصل عدم می‌جوشد، گواراست و جان‌های تشنه را سیراب می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

دهد آن کان ملاحظت قدحی وقت صباحت

به از آن صد قدح می که بخوردی شب دوشت

در فضای گشوده شده است که زندگی، طعم و نمک خود را بر تمام امور می‌پاشاند و با چشیدن این طعم نمکین، از هر چیزی که نشان زندگی در آن نیست، بی‌زاری حاصل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

تو اگر های نگویی و اگر هوی نگویی

همه اموات و جمادات بجوشند ز جوشت



در صورت خاموشی ذهن است که معنی این آیه از قرآن را درمی‌یابیم و درک می‌کنیم که:

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۲۰

«أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ»

«آیا ندانسته‌اید که خدا آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است، مسخر و رام شما کرد، و نعمت‌های آشکار و نهانش را بر شما فراوان و کامل ارزانی داشته، و برخی از مردم‌اند که همواره بدون هیچ دانشی و بدون هیچ هدایتی و هیچ کتاب روشنی درباره خدا مجادله و ستیز می‌کنند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

چو در آن حلقه بگنجی زبَرِ معدن و گنجی

هوسِ کسب بیفتد ز دلِ مکسبه کوشت

انسان تا مادامی که در ذهن است، جهد بی توفیق دارد، اما اگر همانندگی‌ها را بگذارد و هوشیارانه رضا دهد تا در مرکزش نباشند، جهد بی توفیق تمام می‌شود و دست در هر کاری رود، همه خیر است و نیکی، شادی و فراوانی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهد بی توفیق خود کس را مباد

در جهان والله اعلم بالسداد



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

تو که از شر اعدای به دو صد چاه فتادی

برهانید به آخر کرم مظلّمه پوشت

مادامی که انسان در ذهن است، بر خود و دیگران ستم می‌کند و مدام در حال حل مسئله و طرح مسئله‌ای بزرگتر است، اما تنها راه نجات در تسلیم است و پذیرش و پیوستن به دریای یکتایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

همه آهنگ لقا کن خمش و صید رها کن

به خموشیت میسر شود این صید و حوشت

با چنین حالی، آیا نباید تمام عزم را جزم کرد و با ریختن همانیدگی‌ها خالی از هر گفتگوی ذهن، سبک و چالاک، آماده دریافت انوار خداوندی شد؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

تو دهان را چو ببندی خمشی را بپسندی

کشش و جذب ندیمان نگذارند خموشت

در آسمان ساکت عدم که خالی از هر کور سوی همانیدگی‌ست، جذب نوای سکوت می‌شوی که هزاران نغمه و نوا را بی‌گوش حس، در جان تو زمزمه می‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر ت شوید

تا خطاب ارجعی را بشنوید

والسلام

با احترام، سرور از شیراز

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

غزل ۷۶، برنامه ۸۶۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

آخر بشنید آن مه آه سحرِ ما را

تا حشرِ دگر آمد امشب حشرِ ما را

آنقدر فضاگشایی کردم تسلیم اتفاق لحظه شدم و روی خودم کار کردم تا زندگی یا خدا مطمئن شد که من در این راه جدی هستم و او هم به من کمک کرد تا زودتر زنده شوم. مولانا می‌فرماید: اگر خدا را در مرکزت مستقر کنی و این دائمی باشد به هوشیاری زنده می‌شوی که با قدرتمندترین و زیباترین چیزهای جهان قابل مقایسه نیست، ولی متأسفانه انسانها آنقدر در من ذهنی، خود را در مقابل خدا کوچک و حقیر و ناتوان می‌دانند که باورشان نمی‌شود اگر به آن یک هوشیاری زنده شوند، کائنات، هرچه در جهان است می‌تواند از هوشیاری انسان استفاده کنند. این زنده شدن وقتی خودش را به ما نشان می‌دهد که فکر کردن و عمل کردن با من ذهنی را به صفر برسانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی پای طواف آریم، بی سر به سجود آییم

چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را

در داستان زیبای مثنوی چهارم (بیت ۲۹۲۱) مولانا نکاتی ارزشمند را برای ما روشن می‌کند. اینکه در این لحظه هر اتفاقی خدا پیش روی ما می‌گذارد فارغ از خوب و بد کردن ذهن، آن اتفاق را بپذیریم و تسلیم باشیم در چنین شرایطی است که خدا می‌تواند به ما کمک کند و مولانا این را تشبیه کرده به مادری که کودکش را کتک می‌زند، کودک دردش می‌آید، ناراحت می‌شود ولی باز هم به سوی مادر می‌رود. اینکه انسان با هر اتفاق ولو ذهن می‌گوید بد و ناگوار است



باید فضاگشایی کرد و دوباره به سوی خدا برگردیم چون تنها اوست که می‌تواند به ما کمک کند و این خصلت را خدا دوست دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۳

گفت چون طفلی به پیش والده

وقت قهرش دست هم در وی زده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵

مادرش گر سیلی بر وی زند

هم به مادر آید و بر وی تند

در داستان شاهی که بر ندیم خود خشم کرد و کسی شفاعت او را نزد شاه می‌کند. قضا و قدر و ریب المنون خشم خداست بر ما چون خدا آنقدر با اتفاقات کوچک به ما فرصت داد تا من ذهنی را شناسایی کنیم و تسلیم و فضاگشایی را به مرکزمان بیاوریم ولی از روی ناآگاهی من ذهنی را ادامه دادیم بالاخره چاره‌ای برای خدا باقی نگذاشتیم تا شاید با اتفاق ناگوار بیدار شویم و بفهمیم مرکز ما غیر از خدا هیچ چیز دیگر نباید باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کُلی کاستن

مولانا می‌فرماید: وقتی در برابر اتفاق این لحظه فضاگشایی کردی هنوز بقایای من ذهنی در تو هست چون همانیدگی داری، باید مواظب بود در آن لحظه من ذهنی حرف نزند یا کسی از بیرون بخواهد درد تو را تسکین دهد، چون هنوز بعد معنوی ما قوی نشده و عادت به درد ناهوشیارانه داریم یعنی مقاومت و قضاوت و گله و شکایت می‌کنیم، ذهن سریع





می‌خواهد ما را به درد ناهوشیارانه بکشد که هیچ فایده‌ای ندارد و درد ما را بیشتر هم می‌کند. اگر حضور ناظر داشته باشیم درد اتفاق را هوشیارانه می‌کشیم تا خرد کل عقل ما شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۳

گر ببرد او به قهر خود سرم

شاه، بخشد شصت جان دیگرم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۶

شب که شاه از قهر در قیرش کشید

نگ دارد از هزاران روز عید

نکته مهم دیگر که باید به آن توجه کرد، اینکه به جهان می‌آییم و همان‌بده می‌شویم و من ذهنی درست می‌شود، کار خداست برای زنده شدن به اصلمان ولی ما بلد نبودیم.

مولانا می‌فرماید: این شب ذهن اگر به آن آگاه باشی از هزاران خوشی و شادی جهان با ارزش‌تر است، اگر من ذهنی نبود چگونه به خدا زنده می‌شدیم؟

در این داستان وقتی ندیم با کسی که شفیع او شد، قهر کرد چون فهمید من ذهنی خودش یا کسی از بیرون دخالت کرد و فضای باز شده در مرکزش، بسته شد یعنی درد او موقتاً تسکین پیدا کرد ولی من ذهنی‌اش به طور کامل پاشیده نشد.

مولانا به ما گوشزد می‌کند، در حالتی که فضای درون باز شد دعا نکنید که خدایا دردهای مرا شفا بده، چون در فضای باز شده خدا به حرف ما گوش می‌دهد. نباید به این راضی باشیم، باید آنقدر روی خود کار کنیم و ادامه دهیم تا من ذهنی در هیچ فکر و عمل ما دخالت نکند و صفر شود، در این حالت حتماً از سوی من‌های ذهنی اطراف مورد ملامت قرار



می‌گیریم که این حالت و رفتار ما از روی نادانی و دیوانگی است چون تقلید و غیبت و قضاوت نمی‌کنیم و با جمع من‌های ذهنی همراه نمی‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۶

پس ملامت کرد او را مُصلِحی

کین جفا چون می‌کنی با ناصِحی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱

من نخواهم رحمتی جز زخمِ شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان،

افسانه اصفهان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com